

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

# جِهَادُ وَصَنْ

شاعر : حجه الله قلى پور (طالب)  
احمد صادقى علویجه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْمَوْلَى الْعَالِمِ  
رَبِّ الْجَمَادِ وَالْجَانِدِ  
رَبِّ الْجَنَّاتِ وَالْأَرْضِ  
رَبِّ الْمَاءِ وَالْمَطَرِ  
رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُلَائِكَةِ  
رَبِّ الْمَلَائِكَةِ الْمُلَائِكَةِ الْمُلَائِكَةِ  
رَبِّ الْمَلَائِكَةِ الْمُلَائِكَةِ الْمُلَائِكَةِ

حَجَّتِ اللَّهِ قَلْبِي پور / احمد صادقی علویجہ



### سلاسله کتاب

● نام کتاب : بهانه وصال

○ ناشر : انتشارات انوار الزهراء «س»

○ حروفچینی : انوار الزهراء «س»

○ شاعر : حجت الله قلی پور

○ مقدمه از : احمد صادقی علویجی

○ چاپ : دانش

○ نوبت چاپ : ۱۳۸۱

○ تیراز : ۲/۵۰۰ نسخه

○ قیمت : ۳۰۰ تومان

ISBN: 964-7705-09-2 شابک: ۹۷۴-۷۷۰۵-۰۹-۲

کلیه حقوق محفوظ است

## مقدمه

اگر ما اسلام اهل بیت، را اسلام ناب می دانیم و اگر اهل بیت، را مثالها و نمونه های کامل آن اسلام در عمل می شناسیم و اگر خود را دنباله رو آن اسلام و آن نمونه ها می شماریم، باید به سمت اهداف آنها حرکت کنیم، و همانطور که مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه می فرمود: «نبی و ولی بر سر قله ای ایستاده و انسانها را به آن قله دعوت می کنند، و ما داریم به سمت آن قله حرکت می کنیم و می رویم. اگر نمی شد از این دامنه بالا رفت و این صخره ها را پیمود، او دعوت نمی کرد. پس او که دعوت می کند در حقیقت دارد به ما می گوید: می توانی بیایی.

لذا باید حرکت کنیم و برویم.» اگر اینطور است که ما داریم به سمت آن قله و آن فرا خوانده و دعوت کننده بزرگ حرکت می کنیم و اگر زندگی ما و

اعتقاد ما بر این پایه شکل گرفته و جامعه‌ی ما و تاریخ ما این گونه ساخته شده و اگر نظام جمهوری اسلامی بر پایه‌ی این تاریخ و این معرفت بنا شده، پس ما مجموعه‌ای لازم داریم که اهل بیت را با استفاده از والاترین ابزارهای هنری شرح و تبیین کند و عشق آنها را در دلها افزایش دهد.

اهدافشان را بیان کند و با استفاده از آن ابزار هنری که هنوز از آنها در این راه

استفاده نشده آنان را به کسانی که به ایشان عشق می‌ورزند معرفی کند. <sup>(۱)</sup>

در اسلام به مسئله‌ی تبلیغ اهمیت زیادی داده شده است و به نوعی تمام مسلمانان و اصولاً تمام کسانی که به دنبال حق و حقیقتند را به این امر فرا خوانده. هر کسی در هر مقامی که هست باید به گونه‌ای اسلام و مسلمانان واقعی را با بیانی شیوا و در عین حال شیرین به دیگران بشناساند، به خصوص اگر آن اسلام، اسلام ناب محمدی ﷺ باشد و آن مسلمانان واقعی ائمه معصومین.

اگر که ما معتقدیم مؤدّة اهل بیت عصمت و طهارت مزد زحمات پیامبر اکرم ﷺ است بنا به فرموده قرآن که: «فُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمُوْدَةَ فِي الْقُرْبَى» <sup>(۲)</sup>

و اینکه دوستی و ارادت نمایی کمترین نشانه‌اش آن است که پیوسته به ذکر دوست و به مدح یار باشیم. پس همواره باید به وصف محظوظ و نعمت ممدوح پرداخت که: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا فَأَكْثَرَ ذِكْرَهُ» <sup>(۳)</sup>

۱- سخنرانی مقام معظم رهبری با مذاخان اهل بیت، ولادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) ۱۱/۸/۶۷

۲- ستایشگران و ستودگان ص ۱۲

۳- سوری (۴۲) آیه ۲۲.

یکی از بهترین و زیباترین روش‌هایی که می‌توان در آن به ترویج عقاید و افکار و فرهنگ ناب اهل بیت عصمت و طهارت پرداخت، شعر است.

شعر بیانی است جذاب و شیرین که هر خواننده و شنونده‌ای را به وجود می‌آورد و می‌توان به وسیله‌ی شعر در حجمی کم مطالبی بسیار را به مخاطب تفهیم کرد. و البته هر شعری این توانایی را ندارد.

شعری می‌تواند در دلها اثر بگذارد و عاشقان اهل بیت را عاشق‌تر از قبل سازد که دارای مضمون و محتوای خوبی باشد.

تأثیر شعر در ذهن بیشتر است و گاهی که یک شاعر یک بیت شعر می‌گوید از چند ساعت حرف زدن یک سخنور تواناگویاتر است. یک مصرع شعر در ذهنها می‌ماند، مردم آنرا می‌فهمند و تکرار می‌کنند که ماندگار می‌شود.<sup>(۱)</sup> و به خاطر همین ظرافت است که ائمه علیهم السلام - شعر را تقویت می‌کردند.<sup>(۲)</sup> حال که این وسیله‌ی خوب و هنری در دست ماست پس برماست که از آن به نحو نیکو و پسندیده استفاده کنیم. تا با این کار به اهداف عالیه اسلام برسیم. انشاء الله.

اما در اینجا این سؤال پیش می‌آید که شعر خوب چه شعری است؟ و ما در جواب این سؤال اکتفا می‌کنیم به قسمتی از بیانات ارزشمند مقام معظم رهبری که در ابتدا چند سفارش می‌کنند و سپس به بیان شعر خوب بر می‌آیند. ایشان می‌فرمایند: شعر متوسط اصلاً نخوانید، شعر پائین و غلط را اصلاً نخوانید.<sup>(۳)</sup>

۱- بیانات مقام معظم رهبری با مذاhan اهل بیت ولادت حضرت فاطمه(سلام الله علیها) ۶۸/۱۰/۲۸

۲- بیانات مقام معظم رهبری با مذاhan اهل بیت ولادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) ۶۷/۱۱/۸

کوشش کنید شعرهای خوب و مایه‌های شعری خوب انتخاب کنید. مبادا به  
شعر کم مایه قانع شوید. <sup>(۱)</sup>

شعر اقبال انصافاً ویژگی‌های یک مدح را دارد، هم مدح است، هم مبالغه  
نیست، هم خیالی نیست و هم از چیزهای بی‌ربط مثل اینکه در گذشته تشریح  
می‌کردند که این امام بزرگوار ابرویش یا چشمش یا لبس چه شکلی بوده، به دور  
است.

امروز اصلاً بحث سر اینها نیست که بر داریم یک غزل، یا قصیده‌ای را  
خراب کنیم. چون درباره‌ی ائمه: آن طور نمی‌شود حرف زد که آدم با یک  
معشوق معمولی حرف می‌زند. بلکه باید به نحوی دست و پایش را بشکنیم و  
خرابش کنیم که می‌خواهیم درباره ائمه: مدح بگوئیم. و آن وقت نتیجه‌اش این  
بشدود که چهره آن حضرت یاقد آن حضرت مثل گل یا مثل سرو یا فلان است!  
این چه لزومی دارد؟!

اصلاً مسأله‌ی ما با اهل بیت این نیست، مسأله‌ی صفات و خلقيات و طبیعت  
آنهاست. اینها را بایستی سرود. <sup>(۲)</sup>

و خود انصاف بدھید که آیا حقیقتاً اشعار ما از کدام دسته شعری می‌باشد و  
مداحان ما که خوانندگان اشعار هستند از کدام اشعار استفاده می‌کنند.

متاسفانه گاهی مشاهده می‌شود که در این اشعار ائمه معصومین: به ببل،  
قناواری، کبوتر، پروانه، عروسک و الفاظی از این قبیل تشبیه می‌شوند.

۱- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با جامعه مداحان اهل بیت - ۲۲/۱۲/۶۳

۲- بیانات مقام معظم رهبری با مداحان اهل بیت ولادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) ۸/۱۱/۶۷

و آیا این است ارج نهادن به مقام عظیم و والای اهل بیت؟! آیا به این وسیله می خواهیم تبلیغ از ائمه معصومین، کنیم؟!

و این است که مقام معظم رهبری - مد ظله العالی - از کار بعضی شura و مداحان انتقاد می کنند. و البته این در حالی است که ما شعر خوب کم نداریم. آنچه که باید سروده و خوانده شود، اشعاری است که محبت مستمع را به اهل بیت: زیاد کند، شعرهایی که راجع به اخلاقشان، گذشتاشان، عفوشان و فضایل ایشان است خیلی خوب است، شعرهایی که دستور العمل و الگوی زندگی آنها را به ما نشان می دهد، مثل، صراحتشان، شجاعتشان، حق گویی شان، ایشارشان، انفاقشان و محو کردن خودشان در خدا.<sup>(۱)</sup>

و اگر می خواهیم که در این راه موفق بشویم باید الگوهای مناسب شعری انتخاب کنیم و آن الگوها در بیانات مقام معظم رهبری اینگونه مطرح شده که: در دعاها و زیارت نامه های ما تعبیرات عاشقانه و خیلی خوبی هست که حقایقی را نشان می دهد. اینها را باید محور قرار داد. آنچه را مثلاً فرض کنید، شیخ و ابن طاووس و بزرگان در کتابهایشان گفته اند و مفید در ارشاد آورده، اینها را بایستی محور قرار داد و بعد آنها را به شکل زیبا و شایسته ای ارائه کرد.<sup>(۲)</sup> توجه داشته باشید که نسبت به شعر سخت گیری کنید.<sup>(۳)</sup>

و متأسفانه ما شاهد هستیم که نه تنها از این مفاهیم عظیم استفاده نمی شود بلکه مفاهیم و مضامینی در شعرها مطرح می شود که اساساً با روح دعاها و

۱- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با جامعه مداحان اهل بیت علیهم السلام ۶/۱۱/۲۰

۲- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با مداحان تهران، قم و کرج - ۱۷/۱۰/۶۹

۳- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با جامعه مداحان اهل بیت علیهم السلام - ۲۰/۱۱/۶

کتابهای شریف در تضاد است. آنجایی که با بیانات زشت و ناپسند در مورد ائمه غلو می‌شود به گونه‌ای که آنها را خدا می‌خوانند و خود را بندگان آن خدا. گفتیم که شناساندن و ترویج فرهنگ و مکتب اهل بیت: یکی از نیازهای مهم جامعه می‌باشد. اما لازمه شناساندن این فرهنگ آن است که افراد خود به شناخت رسیده باشند و بعد به تبلیغ و ترویج آن پردازند.

و این که ما از خداوند متعال در دعاهای بعد از هرنماز و نیز در سایر اوقات

می‌خواهیم که:

**اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيًّكَ.**

**اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ.**

**اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَّتُ عَنِ الدِّينِ.** <sup>(۱)</sup> همین است.

۱-زرراة می‌گوید: از امام صادق علیه السلام: شنیدم که فرمود: قائم ما قبل از قیام خود غیبی طولانی دارد. زراة پرسید: چرا؟ فرمود: برای این که اگر ظاهر باشد او را خواهند کشت و زمین را از حجت خدا خالی خواهند کرد. آنگاه فرمود: ای زراة! اوست که انتظارش را می‌کشند و او است که مردم در ولادتش شک می‌کشند، برخی می‌گویند: پدرش از دنیا رفت و فرزندی از خود به بادگار نگذاشت. برخی می‌گویند: در شکم مادرش است. برخی می‌گویند غایب است. برخی می‌گویند: به دنیا نیامده است. و برخی دیگر می‌گویند: دو سال قبل از وفات پدرش به دنیا آمد، او همان موعد منظر است. لیکن خدای سبحان می‌خواهد شیعه را امتحان کند و در این امتحان سخت، باطل گرایان دچار تردید می‌شوند.

زرراة که گربا با شنیدن این کلمات وحشت کرده بود، به فکر چاره افتاد و گفت: فدایت شوم، اگر من در آن زمان بودم چه کنم؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر آن زمان را درک کردی پیوشه این دعا را بخوان که خدایا! خودت را به من بشناسان که اگر خودت را به من بشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت. خدایا! پیامبرت را به من بشناسان که اگر پیامبرت را به من بشناسانی حجت را نخواهم شناخت. خدایا! حجت را به من بشناسان که اگر حجت را به من بشناسانی از دین منحرف و گمراه خواهم شد. بخارج ۵۲ ص ۱۴۷

آری، اگر می خواهیم در این رسالت و وظیفه‌ای که داریم موفق و سربلند بیرون بیاییم می بایست که شناخت داشته باشیم. به خصوص اگر بخواهیم عصاره‌ی خلقت حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء را بشناسانیم می بایست که نسبت به آن حضرت معرفت داشت. و این می‌تر نمی شود مگر با خودسازی.

منتظر واقعی کسی است که در محور خودسازی، خویشن را در محدوده‌ی امامه: منحصر کرده از قلمرو دستوراتشان بیرون نرود و در محور دگر سازی تلاش و کوشش او این باشد که امورِ، معارف، مأثر و آثار آنان را نشر دهد و به دیگران بیاموزد.

تا بدین طریق مکتب آنها را احیا کند. پس مداعح واقعی کسی است که منتظر واقعی باشد و شاعر نمی تواند شعر ناب بگوید مگر اینکه منتظر واقعی باشد. آری باید که سخنی باناز و نیاز به عصاره‌ی خلقت بگوییم و خود را به سوی او پرواز دهیم. باید که به سوی محبوب پرکشیم و با او نجوا کنیم و هر چه بیشتر خود را به آن منبع فیض و نور نزدیک کنیم. باید که خود را به نور الهی او نورانی کنیم و نور او را که از منبع لاپتناهی سرچشمه گرفته به بشریت هدیه نمائیم. می بایست که او را به جهانیان معرفی کرد تا همه بدانند که مولا و سروری نیکوتر و بزرگوارتر از او وجود ندارد. مولایی که در توقيع شریفشاں به مرحوم شیخ مفید - رضوان الله تعالیٰ علیه - نوشتند که: مادر مراعات حال شما سهل انگار نیستیم و هرگز شما را فراموش نمی کنیم

وگرنه سختی‌ها و تنگناهای فراوانی به شما می‌رسید و دشمنان، شما را نابود می‌کردند.<sup>(۱)</sup> سروری که می‌آید و با آمدنش آرزوی تمام انبیاء و اولیاء معظم الهی برآورده می‌شود. امامی که هدیه‌اش به بشریت آزادی و امنیت است. امامی که صورتش همچون ستاره‌ای درخشان می‌درخشد.<sup>(۲)</sup> فرمانروایی که هم نام رسول خدا است<sup>(۳)</sup>

همان کسیکه از فرزندان فاطمه (سلام الله عليها) است.<sup>(۴)</sup> اوئی که نشستن به انتظار فرجش بهترین اعمال است<sup>(۵)</sup> همان دردانه عالمی که امام حسین علیه السلام دریاره‌اش می‌فرماید:

اگر من زمان او را درک می‌کردم تمام عمر خود را به خدمت او به سرمی بردم.<sup>(۶)</sup>  
و در آخر از خداوند متعال می‌خواهیم که: خدا! ما خواهان دولت کریمه‌ای هستیم که در آن اسلام و مسلمین عزیز شوند و نفاق و منافقان ذیل و خوارگردد

۱-إِنَّمَا غَيْرُ مُهَمِّلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِبَنَ لِذِكْرِكُمْ وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَّلَ بِكُمُ الْلَّاوَاءُ وَلَوْلَا أَضْطَلَّتُكُمُ الْأَعْدَاءُ.

بحار الانوار ج ۵۳ ص ۱۷۵

۲-المَهْدِيُّ رَجُلٌ مِّنْ وَلْدِي، وَجْهُهُ كَالْكَوَافِدِ الدُّرَّى. فيض القديرج ۶ ص ۲۷۹. ياد مهدی ص ۲۸۰

۳- لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَلِي رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِيَّ تَوَاطِيْهُ إِسْمُهُ إِسْمِي. مسنداً حمـد حـنـبـل ج ۳ ص ۳۷۶.

تحفة الأحوذى ج ۶ ص ۴۶ ح ۲۲۲، اكمال الدين و اتمام النعمـة ج ۱ ص ۴۰۳

۴-المَهْدِيُّ مَنْ عِنْرَتِي مِنْ وَلْدِي فَاطِمَة. (معالم السنن ج ۴ ص ۳۴۴ - ياد مهدی ص ۲۷۹ و ص ۸۶ - غیبت شیخ طوسی ص ۱۱۵).

۵-أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ. بـحـارـالـانـوـارـجـ جـ ۵۰ صـ ۳۱۸ وـ صـ ۱۲۲ جـ ۵۱ صـ ۱۵۶. سنن ترمذی ج

صـ ۵۶۵ حـ ۳۵۷۱ - يـادـمـهـدـیـ صـ ۲۸۶ - اـكـمـالـدـيـنـ وـ اـتـمـامـ النـعـمـةـ جـ ۲ صـ ۳۵۷.

۶-وَلَوْ أَذْكَرْتُهُ لَخَدَّمْتُهُ أَيَّامَ حَيَايِي. عقد الدرر ص ۱۶۰. يـادـمـهـدـیـ صـ ۱۲۵ وـ صـ ۲۸۹.

و ما در آن دولت از داعیان به طاعت تو و راهبران راه تو باشیم.  
اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُذْلِّلُ بِهَا النُّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ  
تَجْعَلَنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاءِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ. (١)

احمد صادقی علویجه شهریور ٨١  
سال عزت و افتخار حسینی

### « عجز طالب »

طالب از عجز خودش در وصف تو حیران شده  
بیخود از خود گشته در کوی تو سرگردان شده  
بحر و اقیانوس و صفت بهر او بسی حد بود  
یک وجب از آن برای سالکان هم سد بود  
فضل و احسان و کرم، لطف ندارد انتها  
هر لغت در شرح احوال تو شد بسی محتوا  
خوی تو جمع تمام خلق‌های اولیاست  
نام تو آغاز و پایان دعای انبیاست  
عقلاقان در پیشگاهت سالها دیوانه‌اند  
عارفان عمری کنار درب این میخانه‌اند  
سیزده سور سراپا سوخته در انتظار  
جملگی هستند دیگر بر ظهورت بسی قرار  
جمله موجودات در عالم دعایت می‌کنند  
هر سحر مرغان و ماهیها صدایت می‌کنند  
بسی پناهان در پسی ات آواره هر محفلند  
غیر تو از هر چه در دنیاست آنها غافلند  
آفتاب و ماه از سور تو تابش می‌کنند  
آسمانها هست خود را از تو خواهش می‌کنند

سالها در وصف تو گر من نویسم سطرها

قطره‌ای از بحر تو نبود، فقط داند خدا

ذره‌ای از لطف و احسان تو را نتوان سرورد

چون خدایت می‌فرستد روز و شب بر تو درود

## «امید اهل بیت»

غیبت کبری بگشته قسمتم  
مستهای آرزوی مادرم  
یوسف و اخلاص و هم طه منم  
در میان اولیان نام آورم  
نور چشم‌مان رسول سرمدم  
برگدايان باز باز است این درم  
جان عالم، سردبیر خلقتم  
جمله اوصاف نبی را شاملم  
افتخارم بر تمام انبیاء  
هم زمین و آسمان در دست من  
ارض با خاک سیه یکسان شود  
آسمان و آفتاب آید به زیر  
از عدوی مرتضی شاکی منم  
هم صدای یاس را بشنیده‌ام  
از مصیبت‌ها دگر جان بر لبم  
اشنای گریه‌های مرتضی  
صورتم باشد چو مادر لاله‌گون  
گریه‌ام مشهور و بسی آوازه است

من امید اهل بیت عصمت  
راز دار هم اتنی و کوشتم  
معنی شمس و علق، اعلی منم  
من تمام انبیا را یاورم  
من امید آخرین احمدم  
عادتم احسان وجودست و کرم  
روح هستیم، عصیر خلقتم  
معدن علم، کمال کاملم  
بنده‌ام من عبد سرتا پا خدا  
هستی عالم بود از هست من  
گرنباشم آسمان ویران شود  
اهل خود را این زمین بلعد چو شیر  
غضبه‌دار چادر خاکی منم  
من حوادث را به عینه دیده‌ام  
من سیه پوش حسین و زینب  
خون‌جگر هستم ز آه مجتبی  
قلب من گردیده چون سیلاخون  
ناله‌هایم بسی حد و اندازه است

خون بیارد جای اشک از هر دو عین  
 شیعیان، باشد مصیبت حاصلم  
 قلب من آتش گرفت از جرمتان  
 اینهمه جرم و گناه و اشتباه  
 بارها من بر شما کردم سلام  
 شیعیان گردید اینک یار من  
 دست بردارید دیگر بر دعا  
 جملگی بهر فرج آوا کنید  
 تابیايد انتظار من به سر  
 باز آیم من به نام فاطمه  
 من بیایم عدل را برپا کنم

هم برای مادرم هم بر حسین  
 بیش از این غمگین نسازید این دلم  
 گریه‌های هر شبم بر آن نشان  
 زندگی‌تان را کند آخر تباه  
 پاسخی نشنیدم اما یک کلام  
 کو یکی گردد دگر غم خوار من  
 هم ظهورم را بخواهید از خدا  
 با دعاتان قفل غیبت واکنید  
 شب به سر آید، شود وقت سحر  
 هم بگیرم انتقام فاطمه  
 عقده را از قلبه‌تان واکنم

### « خال سیاه »

وقت آن است که از پرده برون آیی یار  
 چهره بگشایی و قامت بینایی دلدار  
 وز شراب گل اشکت بدھی یک جامی  
 که دو چشم بشود از قدحت آب انبار  
 روشنی ده به حیاتم تو ز آن خال سیاه  
 که از آن خال سیاهت شده پیدا انوار  
 جان به لب آمده و سینه شده تنگ غمت  
 یاد تو زنده کند جان و تین این مردار  
 استخوان در گلو و خار درون چشم است  
 قلب در سینه نگنجد بدھد سینه فشار  
 زلف بر باد بده دام گشا ای صیاد  
 صید تو این دل پر خون و اسیر یک تار  
 سر بازار تو این جنس نیزد به پشیز  
 بخر این جنس که آید به همان روز به کار  
 طالب، آن خار گل خویش ز خود دور مکن  
 هر کجا گل شکفت در بر او باشد خار

### «امید فاطمه»

ای امید فاطمه نشناختم هرگز تو را  
 پاسخی بر تو ندادم اینهمه خواندی مرا  
 غمگین هستم چرا از یاد تو غافل شدم  
 با گناهان فراوان مست لایعقل شدم  
 شرمگین هستم برایت من نگشتم یاوری  
 از تو من گشتم جدا با حسرت و ناباوری  
 شرمگین هستم که دستم خالی از ذکر و دعاست  
 زندگیم پوچ، عمرم پوچ، هستم بسی بهاست  
 شرمگین هستم ز روی تو عزیز فاطمه  
 من جوابت را ندادم لطف کردی اینهمه  
 شرمگین هستم ز روی مادرت ای نور عین  
 هم ز روی مرتضی هم مجتبی هم از حسین  
 شرمگین هستم خدا را بنده‌ای عاصی منم  
 اینقدر پستم، چرا من لاف عشقت می‌زنم  
 شرمگین هستم ز این دنیا فانی جزگناه  
 هیچ در دستم نباشد هستم گشته تباء

یوسف زهرا مرا بار دگر کن شرمسار

دست با احساس خود را روی قلب من گذار

این غلام بسی وفا و پست را ارزان بخر

بار دیگر بر دل تاریک و تارم کن نظر

تا شوم از دام شیطان با نگاهت من رها

من شفایم را بگیرم درد من گردد دوا

مهديا در خانه ات را هم بده بار دگر

تا بگردد شام طولانی و تار من سحر

### « صید ابرو »

من ندیده عاشق رویت شدم	بی‌پرم، پرروانه کویت شدم
کیستی؟ ای آنکه معشوق منی	مست و مدھوش از می‌جویت شدم
میکده خالی ز ساقی هست لیک	بی‌خود از خود گشتم و سویت شدم
خوب می‌دانم که رخ پنهان کنی	من اسیر و صید و ابرویت شدم
کعبه را بسی تو نخواهم هیچگاه	مرده بودم زنده از هویت شدم
گرچه با تو لحظه‌ای ننشسته‌ام	شیفته از خلق و از خویت شدم
هر گلی بسوئیده‌ام مستم نکرد	یاس خوشبو مست از بويت شدم

## «علم حلقه گوش»

من غلامِ حلقه گوش این درم      بهر تو این جان و قلب و این سرم  
من فقط با یاد تو سرزنه‌ام      گر که عصيان کرده‌ام شرمنده‌ام  
خسته از اعمال خود هستم بدان      یک سحر مارا به پیش خود بخوان  
زود آیم سویت اما سر به زیر      من بدم، پستم، تو دستم را بگیر  
من دلت را بارها سوزانده‌ام      چون که نادیده گرفتی، مانده‌ام  
بارها قلبت ز دستِ من شکست      تو دعا کردی بر این سربارِ پست  
آخر این لطفت دلم را آب کرد      این دلِ خشکیده را شاداب کرد  
لطف، طالب را دگر شرمنده کرد      قلب سردِ مرده‌اش را زنده کرد

## « غلام بی نوا »

سینه‌ای هم تنگ از هر ماتمت	یک دلی دارم گرفتار غمت
در فراغت عبده جان بر لب منم	مهر میخانه ات هر شب منم
مست از آن یاس خوشبویت شدم	بیقرار روی نیکویت شدم
ای تمام جود آمد بر سرم	از همان آغاز دستی با کرم
تو مدد بنموده‌ای این عبده خوار	در تمام رنجهای روزگار
اینقدر لطف و عنایت کرده‌ای	اینهمه مهر و محبت کرده‌ای
حاصل عمرم دگرگشته تباه	پاسخت را من ندادم جرگناه
بارها خواندی مرا با صد نوا	بارها دعوت نموده این گدا
درب را بر روی شیطان می‌گشود	لیک بر گوشم هزاران قفل بود
خاک ذلت بر سر خود ریختم	ای دریغا من ز تو بگریختم
دست خود را بر دل تارم نشان	بار دیگر دعوت کن مهربان
گرم بستما زندگی سرد من	با اشاره کن مداوا درد من
قلب من را باز هم اشغال کن	با قدومت قلب را خوشحال کن
هم غلام بی نوایت را ببخش	عبد سرتا پا خطایت را ببخش
این اسیر عشق خود را یاد کن	طالب بیچاره را دلشداد کن

### « بنما کمی صبوری »

گفتم چرا که رویت بر من عیان نباشد

گفتا حجاب داری رویم نهان نباشد

گفتم دلم شکستی از من چرا تو دوری

گفتا کنارت استم لیکن تو مست و کوری

گفتم ز درد هجرت نالم به آه سوزان

گفتا که مو چرا شد در هجر من پریشان

گفتم که من ندارم تاب و توان دوری

گفتا که خواهم آمد بنما کمی صبوری

گفتم اگر بیایی دیگر غمی ندارم

گفتا که از گناهت درد کمی ندارم

گفتم بریز خونم در بند کن درونم

گفتا که خونِ خونم از خود مکن برونم

گفتم که گوشِ چشمی سوی گدای خود کن

گفتا اگر گدایی شرم از خدای خود کن

گفتم بیا دگر از دوری شدم پریشان

گفتا که آسمان هم از هجر گشته نالان

## « شب بی ماه »

سالها دل بود و شوق دیدند	بسود لب در حسرت بوسیدن
اشک بود و غصه بود و آه بود	چشم بود و یک شب بی ماه بود
گوش دنبال صدای یار بود	در پی گنجینه اسرار بود
دیده دل را آبیاری می نمود	پلکها را سوی دلبر می گشود
سینه در خود جای بهر دل نداشت	دست خود را بر گلویش می گذاشت
قلب در دریای خون می آرمید	در درون سینه لرزان می تپید
خار چشمان را نوازش می نمود	نور چشمان غارت او بنمود زود
کور شد یعقوبِ دل در ماتمت	شد سیه پوش از برای این غم
اشک با خونِ دلم رنگین شده	کوچه دل بهرت تو آذین شده
کی شود آیی قدم بر دل نهی	دردِ زخمِ قلب را تسکین دهی
تو بیایی من بگویم السلام	با منِ مسکین بگویی یک کلام
کم نگردد از تو چیزی ای حبیب	گشته ام بیمار درمان کن طبیب
چشم و ابرویت مرا کرده اسیر	جان زهرا تو بیا دستم بگیر
طالبِ رویت شدم روکن عیان	رخ نهای مهدیِ صاحب زمان

## « اسیر عشق »

هر شب به امید نگاهی می‌نشیم  
شاید بسیابی روی زیباییت ببینم  
هر شب برای دیدن رخسارِ ماهت  
چشمان خود را می‌کنم من فرش راهت  
هر شب به سوی کعبه دل می‌کنم رو  
می‌جوییم ای نازنین کن سوی من رو  
هر شب ز هجرت آسمان را می‌زنم چنگ  
از دوریت با کهکشان‌ها می‌کنم جنگ  
هر شب پریشان می‌کنم گیسوی خود را  
بر من نشان ده قامتت را روی خود را  
هر شب عزیز فاطمه دستم دراز است  
بنما عطا خاکِ تو سرتا پا نیاز است  
هر شب دلم را بر سر راهت گذارم  
دل را به توای مهربانا می‌سپارم  
هر شب در این فکرم نیابی من چه سازم  
با که بگویم هستی من رمز و رازم  
هر شب به حالِ زار خود می‌گریم ای یار  
یارا شدم از دردِ هجرت سخت بیمار

هر شب برایت شکوه خوانم از مدنیه  
از روی نیلی، درب و از دیوار و سینه  
هر شب به پهلوی شکسته دلبر من  
من می خورم سوگند تا آیی بِ من  
هر شب برایت می گشایم سفره دل  
نیمه نگاهی می کنم از حفره دل  
هر شب معطر می شود روی و سر من  
از بوی عطر یاد تو ای دلبر من  
تابم به سر آمد چرا از یار دورم  
مهدی بیا درمان کن این چشمان کورم  
دیگر ندارم حرف با تو ای نگارا  
دست مرا در دست خود بگذار یارا  
طالب دلش دریند عشق تو اسیر است  
بی تو دگر از زندگیش سیر سیر است

## «تیر عشق»

وقت است تا بیایی پایان دهی به هجران  
 تاب و توان ندارم از دوریت دهم جان  
 جان را کنم فدایت من می‌زنم صدایت  
 چشمان خود نمایم «آیی» به زیر پایت  
 از هجر تو شدم پیر از زندگی شدم سیر  
 آیا شود زنی تو بر دل زعشق خود تیر  
 دانی که من ندارم جز تو پناه و امید  
 با دوریت نگردان ما را زوصل نومید  
 گشتم رفیق غفلت، کردم گناه و عصیان  
 هرگز تو را نبینم، از دست این گناهان  
 من از تو شرم دارم دستی تو بر سرم کش  
 از درد دوری و هجر سوزد دلم در آتش  
 من خاکِ کویت استم بر من نشان دِ قامت  
 شاید شوم من آرام یک لحظه زین کرامت  
 من می‌کنم دعایت در آخر نمازم  
 در پیش تو دراز است دستان پر نیازم  
 گشتم مریض و بیمار چون نیستی نگارا  
 آخر دوای دردم پیش تو هست یارا

یا آخر الائمه چسیء عندنا و عینی

شاهد تک امامی افدي عليك عینی

جانم به لب بیامد، تا بسی دگر ندارم

یک شب بیاز طالب حالی بپرس یارم

## «کوئی یار»

لحظه‌ای این دل نمی‌گیرد قرار  
می‌کشد پر هر دمی در کوی یار  
بار الها جان بده بر این دو بال  
تا زنم بال و رسم من بر وصال  
من ز این دنیای فانی خسته‌ام  
دست خود را با معاصری بسته‌ام  
تو مرا آزاد گردان از قفس  
تا زنم یک لحظه در کویت نفس  
روح من آلوده گشته از گناه  
گشته‌ام بر درگه عشقت گدا  
کن تو عشق مادرت بر من عطا  
هستیم بادا فدائی مادرت  
آرزوی من عطای مادرت  
انتظارت گشته کارم روز و شب  
سینه مجروح است جان آمد به لب  
فکر وصلت زنده گرداند دلم  
چون که از کوی تو باشد این گلم  
طالب بیمار را هستی طبیب  
تا بیایی خوانداو امن یجیب

### «باد صبا»

یک عمر به دنبال تو ای یار دویدم      اما به خدا روی تو یکبار ندیدم  
مانده به دلم حسرت بوسیدن پایت      از هجر تو افسردم و از داغ خمیدم  
بیمار شدم داروی من روی تو باشد      چون باد صبا سوی دیار تو وزیدم  
نومید نگشتم ز درت یوسف زهرا      زین روز همه خلق ملامت بشنیدم  
گفتند که یک عمر به جایی نرسیدی      گفتم که به پشتِ در اریاب رسیدم

### «الظاهر»

انتظارم را تو معاشر می‌کنی  
عاشقان هستند از هجر تو زار  
بحر دلهامان همه طوفانی است  
هر زبان گوید که‌ای مهدی بیا  
آب شد شمع وجود عاشقان  
یاس دل را رنگ چون نیلی زند  
کی تو آیی مهدی صاحب زمان  
پور حیدر، نور چشم مجتبی  
جان فدایت ای معز الاولیا  
ای طریق مستقیمش را سُبُل  
می‌رسد هر دم ز حق بر تو سلام  
هادی و مهدی و هم مشکل گشا  
بهر هجران تو می‌گرید زمان  
شیعه گشته سالها بیمار تو  
هم غریبی هم تویی درد آشنا  
هم فلک از دوریت دلخسته است  
محشری در این جهان بسپار نما  
چهره بگشا سوی عشقات بیا

تا به کی امروز و فردا می‌کنی  
یازده قرن است هستی بیقرار  
آسمانِ چشمها بارانی است  
گوشها دنبال صوتی آشنا  
گشته خاکستر پر پروانگان  
خار بر چشمان دل سیلی زند  
ایستاده از تپش قلب جهان  
یوسف زهرا، نگار مصطفی  
طالب دمها دشت کربلا  
ای نگینِ خاتم ختم رُسل  
انبیا هستند پیشت چون غلام  
در نایاب صدفهای خدا  
بر سر انگشت تو چرخد جهان  
جمله مخلوقات ریزه خوار تو  
ای طبیب دردهای بسی دوا  
هر ملک مشتاق رویت گشته است  
آفتاب و ماه را رسوانما  
پرده‌ها را زن کنار ای دلربا

### «تشنه دیدار»

خوب می‌دانی که بیمار توأم	تشنه یک لحظه دیدارِ توأم
لیک می‌دانم که سربارِ توأم	ادعا دارم که سربازم تو را
روسیه کلبی به دربار توأم	باگناهم من تو را آزدهام
یاور و یار گنها کار توأم	حاصل عمرم هم گشته تباه
خار در چشمانِ غمبار توأم	نامه‌ام را دیده‌ای تو بارها
جنس بی ارزش به بازار توأم	گشته قلبم همچو روی من سیاه
تو گل یاسن و من خار توأم	این همه عصیان مرا بیچاره کرد
باز دریند و گرفتار توأم	با وجود این همه رسوائیم
ریزه خوارِ خوان دربار توأم	هرگز از دربار خود دورم مکن

### « طلب نیمه نگاه »

دوش حالم بگرفت و ز غمت کردم یاد

فکر هجرت به سرم آمد و کردم فریاد

با خود اندیشه نمودم که چرا مهجوری

ز چه از بسندۀ دلسوخته خود دوری

از چه روی چو مهت مانده پس ابر سیاه

به من بسی سرو پا هم بنما نیمه نگاه

ساقیا از قدح خویش به من ده جامی

بهر صید دل من هم بگشا یک دامی

به نمایش بگذار این کرم و جودت را

بنما شاد دل عاشق بسی نورت را

من همی فاش بگویم که نباشم لایق

من بدم، با همه پستی شده ام یک عاشق

عاشق روی توأم چهره عیان کن بر من

گاهگاهی به دل غمزدۀ ما سرزن

به خدا جز تو نخواهم ز خدا هیچ دگر

چه شود قامت رعنای تو بینم به سحر

همه هستی شده چشمی پس زیبا رویت

چشم هستی و جهان خیره بگشته سوت

طالیم در طلب نیمه نگاهی هستم

نظری بر دل تارم کن و گیر این دستم

## «عهد ازلى»

عمریست که سرگشته و حیران تو هستم  
آری ز همان روز ازل عهد ببیشم  
عهدی که همه زندگیم در گرو اوست  
گر زنده‌ام و یک نفسی هست زاینروست  
تیرت به هدف خورد شدم عاشق رویت  
بیخود ز خودم گشتم و مدهوش زیویت  
من عاشق روی توأم ای یوسف زهرا  
این نامه سربازی من را توکن امضا  
جانم به لب آمد به دلم خوب نظر کن  
از راه کویری دلم بازگذر کن  
غیر تو دگر در دو جهان هیچ نخواهم  
محاج نگاه تو بسود قلب سیاهم  
طالب دل خود را به سر زلف تو بسته  
از دوری تو قامت او سخت شکسته

### « بهانه وصال »

دلم برای وصالت بهانه می‌گیرد

زکوی دلبر خوبان نشانه می‌گیرد

همین که یاد تو در خاطرم گذر دارد

دلم خوشت که دلبر به من نظر دارد

بگشته با من دلخون زمانه بر سر جنگ

مدد نما که به غیرت مدد بباشد ننگ

گناه من شده بسیار، دین من شده کم

اسیر رنج و بلایم اسیر سیل غم

تمام درد من اینست کز تو دورم من

به فکر آمدن و وصل و هم ظهورم من

به جز تو هیچ به عالم دگر نمی‌خواهم

به خیمه ات شده یکبار هم بده راهم

اگر که بر دل این برده ات نظر نکنی

اگر که در ره چشمان من گذر نکنی

دگر چه بر سرم آید فقط خدا داند

دعانما که دل طالبت به ره ماند

برای خوب شدن یک نگه به قلبم کن

برای یاری خود مهدیا تو جلبم کن

### «غافل»

غافل از خویشم و مشغول عیوب دگران  
 نیستم از خطرگمرهی خود نگران  
 غرق در عجیم و مغروف به حیوانی خویش  
 مست و مدهوشم و جاہل ز پریشانی خویش  
 غفلتم پرده به قلب و به دلم افکنده  
 نفس گوید که نباشد خدا را بمنه  
 ترسم آخر که شوم گمره و آگه نشوم  
 خارج از دین شوم و داخل در ره نشوم  
 بارالها تو مرا هیچ به خود و امگذار  
 کن نصیم که بگردم ز عدویت بیزار  
 دست من را توبه دست گل نرگس بسپار  
 نام من را تو غلام گل نرگس بگذار  
 طالب حاجت تو هستم و دربند و اسیر  
 وصل را کن تو عطا بر من مسکین و حقیر

## « چشم به راه »

عمریست که‌ای یار دلم همدم درد است  
جسم چو تن میت و مردار چه سرد است  
روحش شده زندانی و آزاد نگشته  
یک عمر غمین بودم و دل شاد نگشته  
انگار که من مرده‌ام و نیست مرا یاد  
رفته دگر این عمر من سوخته بر باد  
خوابم به خدا، حیف که بیدار نگشتم  
بهر تو گل فاطمه من یار نگشتم  
هر لحظه که از عمر رود دور شوم من  
تاریک شود رویم و بسی نور شوم من  
دل خانه ابليس شد و همراه شیطان  
حیف است که نامند مرا آدم و انسان  
راهی ته دره نابودی خویش  
در هر گنه و جرم و خطأ از همه پیش  
با این همه پستی و حقیری و ضلالت  
خواری و اسیری و ذلیلی و جهالت  
گر بر دل تاریک کنی یک نظری تو  
این قلب سیاه من مسکین بخری تو

بیرون شوم از دره نابودی و ظلمت

گیرد دل تار و سیه من به تو الفت

حیف است که این دل نشود خانه دلبر

گر که نخری تو دل من، خاک به این سر

بگذار قدم در دل تاریکِ منِ زار

یک بار بسیا ای گل و بنشین به بَر خار

ای صاحب دلها بنما رحم به این دل

با مقدم خود پاک و مصفا بکن این گل

آخر تو نجاتم بده از دره عصیان

دستم تو بگیر و ببرم در صف یاران

طالب دل خود بسته به یک نیمه نگاهت

با این همه پستی شده او چشم به راهت

### « سریار »

عمریست که مهمان به سرخوان تو هستم  
 خوردم نمکت لیک نمکدان بشکستم  
 ترسم که اجل آید و روی تو نبینم  
 چون روی تو باشد همه مكتب و دینم  
 غیرگنهم هیچ ندارم که ندانم  
 جز بارگنه بر سر راهت چه گذارم  
 با این همه خواری و بدی عاشقت استم  
 بنما کرم ای سرور من گیر تو دستم  
 دیگر زغم هجر تو جانم به لب آمد  
 خورشید ز روزم چو سفر کرد شب آمد  
 مدهوش بگشتم همه شب از غم هجران  
 غیر تو دگر نیست به من دارو و درمان  
 سریار توأم لطف نما و خجلم کن  
 درمان بنما درد من و منفعلم کن  
 غافل ز غمت هستم و در جهل و ضلالت  
 ای مهدی زهرا بنمایم تو هدایت

«כמיהן»

سوی همان دلپر بی نشان شد  
بیقیع یا به کربلا می روی؟  
خاک مزار او زبان ندارد  
دیده برای یار بی فرار است  
این همه با شور و نوا می رویم  
هر دل دیوانه کند صدایت  
آرزوی روی تو دارد بیا  
با گنهم و بال تو گشته ام  
یار بیا وقت سفر رسیده  
نذریده روی تو سفر نمایم  
از حرمت دور شدم بی دلیل  
بال شکست و شد اسیر این خاک  
یا که دعا نما دگر بمیرم  
یا که مرا کن تو روانه قبر  
بانگهی مرا تو با صفا کن  
به جانِ مادرت تو دستم بگیر

مرغِ دلم راهی جمکران شد  
یوسف زهرا تو کجا می‌روی؟  
تربیتِ مادرت نشان ندارد  
سه شبیه شب دلم اسیر یار است  
یار کجا و ما کجا می‌رویم  
ای همه هستی جهان فدایت  
صحنِ دلم بسوی تو دارد بیا  
ندیده، مستِ خال تو گشته‌ام  
اشک امانِ من دگر بریده  
ترسم از این جهان‌گذر نمایم  
وای که من اینهمه گشتم ذلیل  
چشم شده جای نگاه ناپای  
بیا نجات ده دلِ اسیرم  
نمک به زخم تو نپاشم اینقدر  
یا که مرا برای خود جدا کن  
بین که من چطور گشتم حقیر

### « جمعه‌ای دیگر »

جمعه‌ای دیگر گذشت و یار بسی همتا نیامد  
تا کند چشمان دل را روشن و بینا نیامد  
گشته یعقوب دلم بیمار از هجران یوسف  
یاس دل پژمرده شد آن گوهر یکتا نیامد  
خشک شد آن چشمۀ اشک و بگریم خون ز چشمان  
قلب هم خونش بخشکید آن گل زیبا نیامد  
پای دل دنبال گل رفت و ندید آن یاس خوشبو  
خار در پارفت و حتی برگی از دیبا نیامد  
تیغ در چشم نشست و بغض سدی بر نفس شد  
سرد شد روحمن ولی آن چشمۀ گرما نیامد  
روز من تاریک گشته همچو آن شباهی بسی مه  
در پسی نورم ولی آن منبع مهسا نیامد  
طالب از دوری دگر جانش به لب آمد و لیکن  
بهر او یک قاصدی از یوسف زهرا نیامد

## « محرم اسرار »

الا ای دلبر صحراء نشینم  
 چه می‌گردد که رویت را ببینم  
 تمام آرزویم دیدن توست  
 لبم در حضرت بوسیدن توست  
 نشستن با تو چو حلیها هنر نیست  
 زمان در این جهان بیچاره تر کیست  
 تو که دریای جودی و وفایی  
 به دیدارم نگارا کی می‌آیی؟  
 رخ نیکوی تو مستم نماید  
 در فردوس را برم من گشاید  
 صدای دلربایت دل نوازد  
 که داود نبی خود را ببازد  
 تو را می‌دید گریعقوب دیگر  
 بسنازد بر رخ فرزند کمتر  
 ز صبر و حلم تو ایوب عجب گفت  
 چو صبرت دید حیران شد برآشت  
 چو بر عمر شریفت خیره شد نوح  
 بگفتا حمد لک یا رب سبوح  
 خم ابروی تو محراب عیساست  
 که خاری از گلت در دست مواسات  
 شکافد خار گل دریا به موسی  
 کند زنده زیبیت مرده عیسی  
 محمد با همه مجد و کرامت  
 گذارد همچون نام خویش نامت  
 به پشت در چوزهرا رنج می‌برد  
 زمانیکه در آن کوچه کتک خورد  
 صدایت کرد ای مهدی کجایی  
 رهاما را ز نامردان نمایی  
 علی گر صبر کرد و خون دل خورد  
 فقط با یاد تو خشممش فرو برد  
 بیا ای مَحْرُم دستان عباس  
 بیا ای مَحْرُم دستان عباس  
 بیا درد علی را کن تو درمان

شنو با گوش دل گفتار زینب	بیا ای مَحْرَم اسرار زینب
به یاد مادر و آن روی نیلی	به یاد کوچه باریک و سیلی
به یاد روزهای سخت و پُر غم	به یاد درد و رنج و سیل ماتم
به یاد دستهای بسته یار	به یاد آتش و آن درب و دیوار
به یاد دردهای یاس و احساس	به یاد بازوی بشکسته یاس
به یاد در روزهای سخت حیدر	به یاد چادر خاکی مادر
به یاد سوز و آه و یاد سینه	به یاد حیدر و چاه مدینه
به یاد چهره نیلی و گلگون	به یاد مجتبی و تشت پر خون
به یاد مادران دیده ماتم	به یاد کربلا آن دشت پُر غم
به یاد تشهه کامی غریبان	به یاد العطش گوین طفلان
به یاد اکبر و آن تیغ و دشنه	به یاد اصغر و لبهای تشهه
به یاد رفتن و برگشتن او	به یاد ارباً ارباً گشتن او
به یاد آن وداع سخت یاران	به یاد آن زیان و کام عطشان
به یاد دیدن روی گل یاس	به یاد مشک پاره، دست عباس
به یاد ذکر آن لبهای پُر غم	به یاد خم شدن در نهر علقم
به یاد آن عمود و آه و افغان	به یاد چشم مست و تیر و پیکان
به یاد لالهای خشک با غش	به یاد پشت خم گشته ز داغش
به یاد دشمنان بعد از او شاد	به یاد آن صدای پُر ز فریاد
به یاد آن همه پستی و نیرنگ	به یاد تیر و تیغ و نیزه و سنگ

به یاد خنجر خونین اصغر      به یاد آن همه گلهای پربر  
به یاد تیغ و یاد نیزه و سر      به یاد محمل خونین زینب  
به یاد آن خرابه یاد آن شب      به یاد نیزه خم گشته و سر  
به یاد آن نوازش‌های دختر      به یاد آن لب و دندان خونین  
به یاد چوب و یاد آن همه کین      به یاد سنگ‌های کوفه و شام  
به یاد هلهله از پشت آن بام      به یاد خطبه‌های گرم سجاد  
به یاد گریه‌های رفته بر باد      نمی‌خواهم که داغت تازه سازم  
توای نازنین محرم به رازم      بیا و درد مارا کن تو درمان  
دل مارا تو مهدی شاد گردان

### « ر سفر می‌آیم »

غم مخور مادرِ مظلومه دگر می‌آیم

شب تاریک تمام است سحر می‌آیم

گرنبودم که تو را یار شوم در آن روز

حال با نام تو و سینه سپر می‌آیم

دستها را به دعا بهر ظهورم بُگشا

گربخواهی ز خدا از پس در می‌آیم

انتقام تو و حیدر ز عدو برگیرم

تا کنم دین خدا پُرز ثمر می‌آیم

کعبه هم چون تو بگرید ز فراقم هر شب

نه به پا بلکه برای تو به سر می‌آیم

قبر پاکت بنمایم به محبان پیدا

تا کنم نام تو احیا ز سفر می‌آیم

ما طالب شادی دل زهراًیم

دنبال عزیز و حاصل زهراًیم

قربانی راه یوسف فاطمه‌ایم

ما سوخته آب و گل زهراًیم

ما منتظران یوسف فاطمه‌ایم

دل سوختگان یوسف فاطمه‌ایم

در هجر رخش ز چشمها خون باریم

ما غمزدگان یوسف فاطمه‌ایم

شمرمند روی یوسف فاطمه ایم

سر زنده ز بوی یوسف فاطمه ایم

در جرم و گناه و غفلت و عصیانیم

مهجور ز کوی یوسف فاطمه ایم

عمریست که ما اسیر دلبر هستیم

دل سخون خته و دچار آذر هستیم

گریار مدد کند به ره می مانیم

بهرش همگی معین و یاور هستیم

دل در گرو حضرت دلبُر داریم  
اتسام فراق، جمله باور داریم  
شادیم به فکر ماست آن یاس سپید  
ما مفتخریم سایه سر داریم

ما تشنۀ یک نگاه یاریم همه  
مشتاق قدم آن سواریم همه  
شادیم که صاحبی چو مهدی داریم  
از هجر رخش مریض و زاریم همه

بـهـرـ پـسـرـ فـاطـمـهـ يـاـورـ هـسـتـیـمـ  
دـنـبـالـ رـهـ حـجـجـتـ دـاـورـ هـسـتـیـمـ  
قـرـبـانـیـ وـ جـانـ نـشـارـ آـنـ دـلـدـارـیـمـ  
دـرـ لـشـکـرـ اوـ جـمـلـهـ دـلـاـورـ هـسـتـیـمـ

بـرـ دـرـگـهـ فـضـلـ تـوـگـدـایـمـ مـوـلاـ  
مـنـ مـسـتـظـرـ يـکـیـ صـدـایـمـ مـوـلاـ  
مـحـتـاجـ عـطاـ وـ کـرـمـ وـ لـطـفـ توـأـمـ  
قـرـبـانـیـ وـ بـرـ تـوـ جـانـ فـدـایـمـ مـوـلاـ

از حال دلت یکی خبر نیست مرا  
از کوی وز محفلت گذر نیست مرا  
غافل ز توأم لیک تو در فکر منی  
شام سیهم، دگر سحر نیست مرا

دل گشته اسیر چشم و ابرویت یار  
بی بال بگشته او پرستویت یار  
دارد به سر زلف تو او کاشانه  
افتاده هم او به دام گیسویت یار

تو مستقم یاس کبودی مهدی  
باب غم مادر بگشودی مهدی  
سو زد دل تو ز داغ زهرا و علی  
هر چند در آن روز نبودی مهدی

ای یار چرا سری به یاور نزنى  
بر خانه ویرانه او در نزنى  
جانم به لب آمد ز چه روای دلدار  
یک شب به دل سوخته ام سر نزنى

دیشب دل من روی تو را خواهش کرد  
از بال و پرم کوی تو را خواهش کرد  
شب تا به سحر سوخت ز هجرت ای یاس  
از باد صبا بسوی تو را خواهش کرد

ای یار تو آخر ز سفر می آیی  
بر یاری مادر به سحر می آیی  
گیری ز عدو تو انتقام ز هرا  
تا شیعه کنی غرق ظفر می آیی

ز هجر روی یارت سوزای دل  
ز سوزت صد چراغ افروزای دل  
دمادم گریه بنما همچو یعقوب  
تو درس عشق را آموزای دل

آمد ز خراسان ز تبار مهدی  
یک کسودک پاک گلزار مهدی  
نامش علی و شهرت او خامنه‌ای  
گردیده هم او نایب و یار مهدی

شفاف‌تر از آب و هم از آینه‌ای  
دلدار و نگار و دلبر ماهمه‌ای  
گردیده کنون نایب و یارت مهدی  
سید علی حسینی خامنه‌ای

ای کاش که سرباز تو می‌گردیدم  
من مُحِرم یک راز تو می‌گردیدم  
در راه تو می‌شد بدنم چون سمبیل  
قربانی و جانباز تو می‌گردیدم

گنجینه اسرار مرا بگشائید  
این سینه بیمار مرا بگشائید  
گردیده دلم ز هجر دلبر پرخون  
این بال دل زار مرا بگشائید

خدا داند که دیگر خسته‌ام من  
به روی غیر تو درسته‌ام من  
بگریم از فراغت خون ز چشم  
سر راهت دگر بشنسته‌ام من

ایسن عمر دگر تباہ گشته  
زندانی هر گناہ گشته  
تو بار دگر بده پناہم  
سربار تو بسی پناہ گشته

۳	مقدمه
۱۲	عجز طالب
۱۴	امید اهل بیت
۱۶	خال سیاه
۱۷	امید فاطمه
۱۹	صید ابرو
۲۱	غلام حلقه به گوش
۲۲	بنماکمی صبوری
۲۳	شب بی ماه
۲۴	اسیر عشق
۲۶	تیر عشق
۲۸	کوی یار
۲۹	باد صبا
۳۰	انتظار
۳۱	تشنه دیدار
۳۲	طلب نیمه نگاه
۳۳	عهد ازلی
۳۴	بهانه وصال
۳۵	غافل
۳۶	چشم به راه
۳۸	سر پار
۳۹	دلبر بی نشان
۴۰	جمعه‌ای دیگر
۴۱	محرم اسرار
۴۴	زسفر می آیم
۴۵	دوبیتی‌ها